

## نام واقعی هر چیز

### (حکایت سلطان محمود و شب‌دزدان)<sup>۱</sup>

آورده‌اند که یک شب سلطان محمود، در حالی که با لباسی مُبدَل، و نه جامه‌ی پادشاهی، در شهر می‌گشت، به گروهی از دزدان برخورد. دزدان به او گفتند: «تو کیستی؟» پاسخ داد که من هم مثل شما هستم و برای دزدی در شهر می‌گردم. دزدها با تردید او را پذیرفتند، اما برای آزمون وی و معرفی خویش، یکی از دزدان گفت: «ای همراهان! بهتر است هر کس هنر و شگرد خود را بیان کند.» اولی گفت: «هنر من این است که چون سگ پارس کند، من در می‌یابم چه می‌گوید.» دیگر دزدان گفتند: «هنر چندان مهمی نیست.» آن‌گاه دزدی دیگر گفت: «همه‌ی هنر من در تشخیص دیدگانم است. هر که را در تاریکی شب ببینم، روز او را بی‌گمان [در هر لباس و هیأت] خواهم شناخت.» دیگری گفت: «من می‌توانم با زور بازوی خویش، نقب‌ها بزنم.» دزد دیگر گفت: «هنر من در حسِ شامه‌ام است. خاک‌ها را از بوی‌شان می‌شناسم و می‌فهمم در آن‌ها گنج و دینه‌ای هست یا نه.»

سِرِّ «النَّاسُ معادن»<sup>۲</sup> داد دست  
 که رسول (ص) آن را پی چه گفته است  
 من ز خاکِ تن بدانم کاندرا آن  
 چند نقد است و چه دارد او ز کان  
 همچو مجنون بوکنم من خاک را  
 خاکِ لیلی را بیابم بی‌خطا  
 بوکنم، دانم ز هر پیراهنی  
 کو بُود یوسف و گر آهرمنی

و پنجمین دزد گفت: «هنر من در این است که می‌توانم چنان کمند اندازم که بر دیوارها و دره‌هایی به بلندی کوه نیز فائق آیم.» آن‌گاه جمع دزدان رو به سلطان محمود کردند و گفتند: «اکنون تو بگو که هنر و مهارت ات چیست؟» گفت: «هنر من در ریش من است؛ هر گاه مجرمان را به دست جلادان سپارند، اگر من ریشم را از روی رحمت و شفقت بچُنبانم، آن کشتن و تنبیه بازداشته شود.» دزدان چون این سخن را شنیدند جملگی گفتند: «نقطه‌ی اتکاء و قطبِ ما تویی که در روزگار گرفتاری و مصیبت می‌توانی نجات‌مان دهی.»

پس همه با هم به راه افتادند در حالی که مسیرشان به سوی قصر سلطان بود. در میانه‌ی راه بودند که سگی پارس کرد. آن دزد که هنرش فهم بانگِ سگان بود، گفت: «این سگ می‌گوید که سلطان با شماست.» اما دیگر دزدان به سخن او اعتنا نکردند. دزد دیگر خاکی را از پشته‌ای برداشت و بو کرد و گفت: «این خاک از خانه‌ی بیوه‌زنی مستمند است و مقصود ما این‌جا حاصل نمی‌شود.» پس رفتند تا به دیوار قصر رسیدند. کمندان از کمندش را فرازِ دیوار بلند انداخت و همه‌ی دزدان از آن بالا رفتند و به حیاط قصر درآمدند. خاک‌شناس خاکی برگرفت و بوید و گفت: «خزانه‌ی شاهی در همین نزدیکی است.» پس به راهنمایی او نقب‌زن نقبی زد تا به خزانه‌ی شاه رسیدند و از آن‌جا هر چه طلا و جامه‌های زربفت و جواهرات گرانبها که می‌توانستند برداشتند و از قصر بیرون آمدند و آن‌چه دزدیده بودند را در مکانی امن پنهان کردند. اما سلطان محمود که در همه‌ی این احوال با ایشان بود، نشان و منزلگاه امن‌شان را به خاطر سپرد و سپس پنهانی از ایشان جدا شد و به کاخ بازگشت.

چون روز شد، سلطان مأموران خود را فرستاد تا دزدان را دست‌بسته نزد او آورند، در حالی که از بیم جان بر خود می‌لرزیدند. وقتی که در برابر تخت شاه ایستادند- همان شاهی که هم‌چون ماه، همراه شبانه‌ی آن‌ها بود- آن دزدی که هر که را در تاریکی می‌دید در روز به هر هیأت که بود او را به جا می‌آورد، مُصاحبِ شب را شناخت:

شاه را بر تخت دید و گفت: این  
 آن‌که چندین خاصیت در ریش اوست  
 عارفِ شَه بود چشم‌اش، لاجرم  
 گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ<sup>۴</sup> این شاه بود  
 چشم من ره بُرد شب شَه را شناخت  
 بود با ما دوش شبگرد و قرین  
 این گرفت ما هم از تفتیش اوست  
 برگشاد از معرفت لب با حَشَم<sup>۳</sup>  
 فعل ما می‌دید و سرمان می‌شنود  
 جمله شب باروی ماهش عشق باخت  
 کو نگرداند ز عارف هیچ رو<sup>۵</sup>

مولانا به این فراز از قصه که می‌رسد، پرده از راز برمی‌گیرد و حقایقی شگرف را با مادر میان می‌گذارد: نگاه و فهم و همّت آن‌ها که «می‌دانند» موجب امان و رهایی مردمان است؛ آن‌هایی که سرّ و باطن و اسم واقعی هر چیز و هر کس را می‌دانند و از ورای عیب و گناه مردمان، ارزش و کرامت واقعی آن‌ها<sup>۷</sup> و مسیرهای رشد و تعالی ایشان را می‌شناسند؛

سرّ «الناس معادن» داد دست که رسول آن را پی چه گفته است  
[...] در نظر بودش مقامات العباد<sup>۸</sup> لاجرم نامش خدا شاهد نهاد<sup>۹</sup>

آگاهان به سرّ دل انسان‌ها و لطایف پروردگاری خداوند در زندگی مردمان، به حقیقت و گوهر آدمی را واقف‌اند و «ماه» را از پس ابر و غبار (هواها و کردارهای کج‌رو آدمیان) می‌بینند و خواسته‌ی واقعی و غایی خلاق را در هر تلاش پراکنده و خطا درمی‌یابند؛ این «شاهدان» اند که در شبِ دیجور زندگی دنیا، خورشید حقیقت و سلطان رحمتگر پربرتک را که از دیده‌ی خلق پنهان، ولی با آن‌ها است، ناظرند<sup>۱۰</sup> و به او امید دارند.<sup>۱۱</sup>

مولانا مثلی روشنگر می‌آورد: در دادگاه عدل، قاضی به استناد سخن و شهادت شاهدان حکم می‌کند و سخن کسانی ملاک قرار می‌گیرد که حقیقت و سرّ ماجرا را با «دیده‌ای بی‌غرض»، دیده باشند. پس پیامبران و نیک‌اندیشان نیک‌خواه، از آن رو نزد خدا شاهدند و شفیع، که با دلی پاک و به‌دور از آلودگی‌ها و کژنمایی‌های اغراض دنیوی و هواهای نفسانی، سرّ پنهان و مراحل تعالی و رشد را در رابطه‌ی انسان و پروردگارش در قصه‌های زندگی دیده‌اند. اینک مولانا همه‌ی ما را به مشاهده‌ی این سرّ زندگی می‌خواند، اما می‌گوید که شرط فهم و بهره‌مندی از این راز، زدودن غرض از دیده و بیماری از دل است:

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی<sup>۱۲</sup>  
کاین غرض‌ها پرده‌ی دیده بُود بر نظر چون پرده پیچیده بُود  
منظرِ حق، دل بُود در دو سرا که نظر در شاهد آید شاه را

سرانجام مولانا، از پس سیری در معانی بلند، ما را به داستان باز می‌گرداند و می‌گوید: آن دزد که آگاهی شب را در روز حفظ می‌نمود،

رو به شه آورد چون تشنه به ابر گفت: ما گشتیم چون جان بند طین<sup>۱۴</sup>  
وقت آن شد ای شه مکتوم سیر هر یکی خاصیت خود را نمود  
آن هنرها گردن ما را ببست آن هنر فی جیدنا خیل مسد<sup>۱۷</sup>  
جز همان خاصیت آن خوش حواس آن هنرها جمله غول راه بود  
و آن سگ آگاه از شاه و داد<sup>۱۸</sup> خاصیت در گوش هم نیکو بُود  
سگ چوبیدار است شب، چون پاسبان<sup>۱۹</sup>  
آن که بود اندر شب قدر آن بدر<sup>۱۳</sup> آفتاب جان تویی در یوم دین<sup>۱۵</sup>  
کز کرم ریشی بجنابانی به خیر آن هنرها جمله بدبختی فزود  
زان مناصب سرنگونساریم و پست<sup>۱۶</sup> روز مردن نیست زان فن‌ها مدد  
که به شب بُد چشم او سلطان شناس غیر چشمی کو ز شه آگاه بود  
خود سگ کھف‌اش لقب باید نهاد کو به بانگ سگ ز شه آگه شود  
بی‌خبر نَبود ز شب‌خیزِ شهان<sup>۲۰</sup>

سلطان محمود چون چنین دید از ایشان درگذشت و بر آن‌ها رحمت آورد:

شاه را شرم از وی آمد روزِ بار<sup>۲۱</sup> که به شب بر روی شه بودش نظار<sup>۲۲</sup>

در پایان حکایت مولانا یادمان می‌آورد و تأکید می‌کند که:

هین ز بدنامان نباید ننگ داشت<sup>۲۳</sup> هوش بر اسرارشان باید گماشت

و از سر شفقت مخاطبِ خویش را، برای روزهایی دشوار، اندرزی گرانها می دهد که هر گاه، به هر دلیلی (هر چند خطای خویش)، از چشم مردم افتادی یا بدنام شدی، ارزش و کرامت و سرِ خویش، و معشوقِ آزمون‌گر<sup>۲۴</sup> و غیور<sup>۲۵</sup> خود را فراموش مکن، و این بدنامی را همچون امکانی بدان برای رهایی و مصونیت از آسیب و گزندگی که ریاکاری و وابستگی به مردمان می‌توانست بر تو وارد آورد، و شرم از گناه و شورِ توبه و هستی تازهی خویش را، یکسره و خالص، در برابر پروردگارِ مهربان خویش داشته باش؛ هم او که از غفلت و خوابی دراز، بیدارت ساخته و به زندگی حقیقی‌ای که لایق آنی، می‌خواندت.<sup>۲۶</sup>

### نجا و دعای «آن که در شب آفتابی دیده است»:

ای مُشیر<sup>۲۷</sup> ما تو اندر خیر و شر  
 ای یَرانا لائِراه<sup>۲۸</sup> روز و شب  
 چشم من از چشم‌ها بگزیده شد  
 لطفِ معروفِ تو بود آن، ای بهی<sup>۳۰</sup>  
 یا رب اَتِمِّم نوزنا فی السَّاهِرَه  
 یارِ شب را روز، مهجوری مده  
 بعد تو مرگی است با درد و نکال<sup>۳۴</sup>  
 آن که دیده‌ستات، مکن نادیده‌اش  
 هین مران از روی خود او را بعید<sup>۳۶</sup>  
 دید روی جز تو شد غلّ گلو  
 باطل‌اند و می‌نمایندم رَشَد<sup>۳۸</sup>  
 زین گشش‌ها ای خدای رازدان  
 غالبی بر جاذبان، ای مشتری

از اشارت‌ها دل‌مان بی‌خبر  
 چشم‌بند ما شده دیدِ سبب<sup>۲۹</sup>  
 تا که در شب آفتابم دیده شد  
 پس کمالِ البرّ فی اِتمامه<sup>۳۱</sup>  
 وَ انْجِنَا مِنْ مُفْضَحَاتِ قَاهِرَه<sup>۳۲</sup>  
 جان قربت‌دیده را دوری مده<sup>۳۳</sup>  
 خاصه بُعدی که بُود بعد الوصال  
 آب زن بر سبزه‌ی بالیده‌اش<sup>۳۵</sup>  
 آن که او یک بار آن روی تو دید  
 کُلّ شیءٍ ما سِوَى اللّهِ باطل<sup>۳۷</sup>  
 زان که باطل باطلان را می‌کشد  
 تو به جذبِ لطفِ خود مان ده امان<sup>۳۹</sup>  
 شاید آر درماندگان را وَاخِرِی<sup>۴۰</sup>

(۱) جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۸۱۶ تا ۲۹۲۱.

(۲) «مردمان هم‌چون معادن‌اند»؛ حدیثی از رسول اکرم (ص) است.

(۳) با دیدگان خویش شاه را شناخته بود، پس از روی آگاهی و معرفت با دوستان خویش لب به سخن گشود.

(۴) «او با شماس است»؛ پاره‌ای است از آیه‌ی ۴ سوره‌ی حدید. توصیف‌هایی که از خداوند در آیات ۲ تا ۶ این سوره آمده است می‌تواند برای درک مفهوم داستان مولانا راهگشا باشد: «پادشاهی آسمان‌ها و زمین از آن اوست؛ حیات می‌بخشد و می‌میراند / اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست / هر کجا باشید او با شماس است، و خدا به آنچه می‌کنید بیناست / کارها همه به او بازگردانده می‌شود / شب را در روز فرومی‌برد و روز را در شب، و او به رازِ نهفته‌ی سینه‌ها آگاه است.»

(۵) نجات اَمّت (در این جا: دوستان) خویش را از او خواهیم خواست، که او از دعا و درخواست عارفان به خویش، روی نمی‌گرداند.

اسم هر چیزی چنان‌کان چیز هست تا به پایانِ جانِ او را داد دست  
 اسم هر چیزی بر ما ظاهرش اسم هر چیزی بر خالقِ سرش  
 نزد موسی نامِ چویش بُد عصا نزد خالق بود نامش اژدها  
 مرد را بر عاقبت نامی نهد نی بر آن کو عاریت‌نامی نهد  
 آن که بُد نزدیکِ ما نامش منی پیش حق این نقش بُد که با منی

(۷) «همدگر را نیک‌نیک می‌باید دیدن، و از اوصاف بد و نیک که در هر آدمی مستعار است از آن گذشتن، و در عینِ ذات او رفتن و نیک‌نیک دیدن، که این اوصاف که مردم همدگر را برمی‌دهند، اوصاف اصلی ایشان نیست. حکایتی گفته‌اند که شخصی گفت که «من فلان مرد را نیک می‌شناسم و نشانِ او بدهم». گفتند: «فرما». گفت: «مُکاری [= کرایه‌دهنده‌ی اسب و الاغ و مانند این‌ها] من بود؛ دو گاو سیاه داشت». اکنون هم‌چنین بر این مثال است: خلق گویند که فلان دوست را دیدیم و می‌شناسیم و هر نشان که دهند در حقیقت هم‌چنان باشد که حکایتِ «دو گاو سیاه» داده باشد؛ آن نشان



او نباشد و آن نشان به هیچ کار نیاید. اکنون از نیک و بد آدمی می‌باید گذشتن و فرورفتن در ذات او که چه ذات و چه گوهر دارد، که دیدن و دانستن آن است.

آدمی اُسْطِرلابِ حق است اما منجمی باید که اسطرلاب را بداند. پس اسطرلاب در حق منجم سودمند است که: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.** (مولانا، فیه ما فیه)

۸) مراتب و مراحل سیر روحانی بندگان

۹) اشاره به «گواه» بودن پیامبر (ص) که در آیاتی از قرآن بدان اشاره شده است. از جمله آیات ۴۵ و ۴۶ سوره‌ی احزاب در این زمینه روشنگر است: «ای پیامبر، ما تو را گواه (شاهد) و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم، و دعوت‌کننده به سوی خدا به اذن او. و چراغی تابناک [در راهنمایی مردم به سوی سعادتِ قربِ خدا].»

۱۰) «به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا بر ایشان روشن شود که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد [و مشهود در] هر چیزی است؟ آری آنان در دیدار پروردگارشان تردید دارند؛ آگاه باش که او بر هر چیزی محیط است.» سوره‌ی فُصِّلَتْ، آیات ۵۳ و ۵۴

۱۱) «در آن روز چهره‌هایی شاداب‌اند؛ به پروردگار خویش می‌نگرند. [و به او دل‌بسته‌اند و امید دارند]» (سوره‌ی قیامت، آیات ۲۲ و ۲۳)

«یعقوب<sup>(ک)</sup> گفت: «من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می‌برم؛ و از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید؛ ای پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید، که از رحمت خدا، جز گروه کافران کسی نومید نمی‌شود.» (سوره‌ی یوسف<sup>(ل)</sup>، آیات ۸۶ و ۸۷)

۱۲) «اگر پرآکندگی دل‌ها و دروغ‌گویی‌های شما نبود، بی‌گمان آن‌چه را که من می‌شنوم (و می‌بینم) شما نیز می‌شنیدید (و می‌دیدید).» پیامبر اکرم (ص)

«نه چنین است، بلکه آن‌چه مرتکب می‌شدند، زنگار بر دل‌هایشان بسته است. نه! آن‌ها در آن روز از پروردگارشان سخت محجوب‌اند [و از قرب او محروم‌اند].» سوره‌ی مطففین، آیات ۱۴ و ۱۵

«به مُرداری روی آوردند که با خوردن از آن رسوا گشتند و به محبت بدان با هم سازش کردند. هر که عاشقِ چیزی [دنیوی و غیرحقیقی] شود، دیده‌اش را نابینا، و دلش را بیمار می‌سازد. پس با چشمی معیوب می‌نگرد، و با گوش‌ی ناشنوا می‌شنود؛ شهوت‌ها خردش را از هم دریده و دنیا دلش را میرانده و بر لذایذ دنیوی شیفته و شیدا نموده است. پس او بنده‌ی دنیا و بنده‌ی کسی است

که اندکی از دنیا را در دست دارد. دنیا به هر سو بچرخاند، او نیز می‌چرخد، و به هر طرف که روی آورد او نیز روی می‌آورد.» (علی<sup>(ع)</sup>، از خطبه ۱۰۹ نهج‌البلاغه)

۱۳) آن کس که در شیبی چنان پُرازش (همچون شیبِ قدر که در آن سرنوشت‌ها رقم می‌خورد) ناظر و آگاه به (و شیفته و از آن) آن ماه تمام بود...

۱۴)

جان گشاید سوی بالا بال‌ها در زده تن در زمین چنگال‌ها

۱۵)

جان‌فشان افتاد خورشید بلند  
هردمی‌تی [=تهی] می‌شود، پُر می‌کنند

جان‌فشان ای آفتابِ معنوی  
مر جهانِ کهنه را بنما نُوی

در وجود آدمی جان و روان  
می‌رسد از غیب چون آبِ روان

هر زمان از غیب نو نو می‌رسد  
وز جهانِ تن برون شو می‌رسد

۱۶) «یکی گفت که اینجا چیزی فراموش کرده‌ام. مولانا فرمود که در عالم یک چیز است که آن فراموش کردنی نیست. اگر جمله‌ی چیزها را فراموش کنی و آن را فراموش نکنی باک نیست و اگر جمله را به جای آری و بادداری و فراموش نکنی و آن را فراموش کنی هیچ نکرده باشی، هم‌چنان که پادشاهی تو را به ده فرستاد برای کاری معین. تو رفتی و صد کار دیگر گزاردی. چون آن کار را که برای آن رفته بودی نگزاردی چنان است که هیچ نگزاردی. پس آدمی در این عالم برای کاری آمده است، و مقصود آن است. چون آن نمی‌گزارد، پس هیچ نکرده باشد.

(إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) (احزاب، ۷۲). آن امانت را بر آسمان‌ها عرضه داشتیم، نتوانست پذیرفتن. بنگر که از او [=آسمان] چند کارها می‌آید که عقل در او حیران می‌شود: سنگ‌ها را لعل و یاقوت می‌کند، کوه‌ها را کان زر و نقره می‌کند، نبات زمین را در جوش می‌آورد و زنده می‌گرداند و بهشت عدن می‌کند. زمین نیز دانه‌ها را می‌پذیرد و بر می‌دهد و عیب‌ها را می‌پوشاند و صدهزار عجایب که در شرح نیاید می‌پذیرد و پیدا می‌کند و جبال نیز همچنین معدن‌های گوناگون می‌دهد. این همه می‌کنند اما از ایشان آن یکی کار نمی‌آید، آن یک [کار] از آدمی می‌آید: (وَلَقَدْ

چیزهای دیگر را که به ایشان تعلق ندارد بغایت دانسته‌اند و ایشان را بر آن احاطت کلی گشته، و [لی] آن چه مهم است و به او نزدیک‌تر از همه آن است خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند.

آدمی اسطرلاب حق است اما منجمی باید که اسطرلاب را بداند. پس اسطرلاب در حق منجم سودمندست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. (مولانا، فیه ما فیه)

(۱۷) آن مهارت‌ها که بدان‌ها غزه بودیم، طنابی بود بر گردن‌مان. (برگرفته از آیه‌ی ۵ سوره‌ی مَسَد)

(۱۸) و داد: دوستی و مهربانی

(۱۹) سگ «شامه‌ای» خوب دارد و «صاحب» خویش را می‌شناسد و نماد حق‌شناسی، وفاداری و نگاهبانی و بیداری به شب (و در غفلت مردمان) است.

(۲۰) «خداست که معبودی جز او نیست؛ زنده است و برپادارنده [ی هستی]؛ نه خوابی سبک او را فرامی‌گیرد و نه خواب گران؛ آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آن اوست...» (بخشی از آیه‌الکرسی: آیه ۲۵۵ سوره‌ی بقره)

(۲۱) روز بار: روز بار یافتن و شرفیابی (به درگاه بزرگی)

(۲۲) برای درک بهتر حال و وضع چنین کسی، و «شرم» شاه از وی، بنگرید به مناجات او که در پایان متن آمده است.

(۲۳) «بر بهترین فرد این امت نیز از عذاب خدا ایمن مباش، که خدای سبحان فرموده: «از مکر [و کیفر] خدا، جز زیان کاران خود را ایمن نمی‌پندارند [سوره‌ی اعراف، آیه ۹۹]» و برای بدترین فرد این امت نیز از رحمت خدا نومید مباش که خدای سبحان فرموده: «از رحمت خدا، جز گروه کافران کسی نومید نمی‌شود». [سوره‌ی یوسف، آیه ۸۷] (علی<sup>ع</sup>، نهج البلاغه، حکمت ۳۷۷)

«هر که بر این باور باشد که از دیگران برتر است، او در شمار مستکبران است.» حفص بن غیاث می‌گوید: «عرض کردم: اگر گناهکاری را ببیند و به سبب بی‌گناهی و پاکدامنی خود، خویشتن را از او برتر بداند چه؟» فرمود: «هیئات! هیئات! چه بسا که او آمرزیده شود اما تو را برای حسابرسی نگه دارند؛ مگر حکایت جادوگران موسی<sup>ع</sup> را نمی‌دانی؟» (حدیثی از امام صادق<sup>ع</sup>)

(۲۴)

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش

منگر این را که حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همت خود ای شریف

كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ (اسراء، ۷۰)؛ نگفت لَقَدْ كَرَّمْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ. پس، از آدمی آن کار می‌آید که نه از آسمان‌ها می‌آید و نه از زمین‌ها می‌آید و نه از کوه‌ها. چون آن کار بکند، ظُلومی و جَهولی از او نفی شود.

اگر تو گویی که «اگر آن کار نمی‌کنم چندین کار از من می‌آید»، [بدان که] آدمی را برای آن کارهای دیگر نیافریده‌اند. هم‌چنان باشد که تو شمشیر پولاد هندی بی‌قیمتی [= بسیار گرانبها] که آن در خزاین ملوک یابند، آورده باشی و ساطور گوشت‌گنبدیده کرده - که «من این تیغ را معطل نمی‌دارم، به وی چندین مصلحت به جای می‌آرم.» یا دیگر زرین را آورده‌ای و در وی شلغم می‌پزی که به ذره‌ای از آن، صد دیگ به دست آید. یا کارد مُجَوَّهَر [جواهرنشان] را میخ کدوی شکسته کرده‌ای که «من مصلحت می‌کنم و کدو را بر وی می‌آویزم و این کارد معطل نمی‌دارم.» جای افسوس و خنده نباشد؟ چون کار آن کدو به میخ چوبین یا آهنین - که قیمت آن به پولی است - برمی‌آید، چه عقل باشد کارد صد دیناری را مشغول آن کردن؟

حق تعالی تو را قیمت عظیم کرده است؛ می‌فرماید که: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ) (توبه، ۱۱۱) تو به قیمت ورای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهایی.

آمدیم بهانه می‌آوری که: «من خود را به کارهای عالی صرف می‌کنم، علوم فقه و حکمت و منطق و نجوم و طب و غیره تحصیل می‌کنم» آخر این همه برای توست. اگر فقه است برای آن است تا کسی از دست تو نان نرباید و جامه‌ات را نکند و تو را نکشد تا تو به سلامت باشی، و اگر نجوم است احوال فلک و تأثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی و امن و خوف همه تعلق به احوال تو دارد، هم برای توست. و اگر ستاره است از سعد و نحس و به طالع تو تعلق دارد، هم برای توست. چون تأمل کنی، اصل تو باشی و این‌ها همه فرع تو.

می‌گویند پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته، با کمال کودنی و بلاغت [= کندذهنی]. روزی پادشاه انگشتی در مشت گرفت، فرزند خود را امتحان کرد که «بیا بگو در مشت چه دارم.» گفت: «آنچه داری گرد است و زرد است و مُجَوَّف [= میان‌تهی] است.» گفت: «چون نشان‌های راست دادی، پس حکم کن که آن چه چیز باشد.» گفت: «می‌باید که غربیل باشد.» گفت: «آخر این چندین نشان‌های دقیق را که عقول در آن حیران شوند دادی از قوت تحصیل و دانش، این قدر بر تو چون فوت شد که در مشت غربیل ننگجد؟»

اکنون هم‌چنین علمای اهل زمان در علوم موی می‌شکافند، و

(۲۵) «[...] و [این‌ها] برای این است که خداوند آنچه در دل‌های شماست، [در عمل] بیازماید، و آنچه را که در قلب‌های شماست پاک گرداند؛ و خداوند به راز سپینه‌ها آگاه است.» (سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۵۴)

(۲۶) گفته‌اند که: غیرت از لازمه‌های محبت است؛ مهربانی و رحمتِ خداوند بر خلق، موجب می‌شود که تباه‌شدنِ زندگی آن‌ها در پرستش دنیا و مردمان و بت‌واره‌ها، و محرومیت ایشان از خویش و رحمتِ ویژه‌اش (که برای آن آفریده‌ست‌شان) را مکروه بدارد و حتی در دل مؤمنان، هر تصویر و تصوّرِ خطا از خود را بشکند و آن‌ها را به حقیقت و قرب خویش فراکشد. غیرت او در جهان و جهانیان نیز تجلّی یافته، که در زندگی، ما را از نابسندگی‌شان آگاه می‌کنند و به فراترِ خود، به سوی رحمان، پروردگارِ عالمیان، دلالت می‌نمایند:

«[...] و هیچ چیز نیست مگر که به ستایش او را تسبیح می‌گویند...» (سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۴)

«پس پاک و منزّه است آن کس که ملکوت و هستی هر چیزی به دستِ اوست، و به سوی اوست که بازگردانیده می‌شوید.» (سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۳)

جمله عالم زان غیور آمد که حق برد در غیرت بر این عالم سَبَقِ او چو جان است و جهان چون کالبد کالبد از جان پذیرد نیک و بد شاه را غیرت بُود بر هر که او بو گزیند، بعد از آن که دید رو

(۲۷) «جز از گناه خویش مترس و جز به پروردگار خود امید مبنده.» (امیرالمؤمنین علی<sup>(ع)</sup>)

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذرِ آن تقصیرها

زان سوی او چندان وفا، زین سوی تو چندین جفا

زان سوی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم

زان سوی او چندان نَعَم، زین سوی تو چندین خطا

زان سوی او چندان حسد، چندین خیال و ظنّ بد

زان سوی او چندان کُشش، چندان چشش، چندان عطا

چندین چشش از بهر چه؟ تا جان تلخات خوش شود

چندین کُشش از بهر چه؟ تا درسی در اولیا

از بد پشیمان می‌شوی، الله‌گویان می‌شوی

آن دم تو را او می‌کشد تا وارهاوند مر تو را

از جرم ترسان می‌شوی، وز چاره پُرسان می‌شوی

آن لحظه ترساننده را با خود نمی‌بینی چرا؟

[...] اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود

یارِ یکی انبانِ خون، یارِ یکی شمسِ ضیا

چون هرکسی در خوردِ خود، یاری گزید از نیک و بد

ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهرِ «لا»

روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی

پس بایزیدش گفت: «چه پیشه گزیدی ای دغا؟»

گفتا که: «من خربنده‌ام» پس بایزیدش گفت: «رو!»

یا رب خرش را مرگ ده تا او شود بنده‌ی خدا»

(مولانا، غزلیات شمس تبریزی)

(۲۸) مُشیر: ارشادکننده، هدایت‌گر.

(۲۹) یَرَانَا لَانرَاهُ: ما را می‌بیند و او را نمی‌بینیم

(۳۰) تَوَجَّه و دل‌بستگی ما نسبت به اسباب و علّت‌ها، چشمان‌مان را (از دیدن تو) بسته است.

(۳۱) بَهِيّ: زیبا

(۳۲) کمال نیکوکاری در اتمام (و به نهایت رساندن) آن است.

(۳۳) «پروردگارا، در عرصه‌ی محشر نور [ایمان] ما را به کمال رسان و ما را از [عواقب] اعمال رسواکننده نجات بخش.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدا بازگردید و توبه کنید؛ توبه‌ای راستین. امید است که پروردگارتان بدی‌هایتان را از شما بُرداید و شما را به باغ‌هایی که از زیر [درختان] آن جویبارها روان است درآورَد. در آن روز خداوند پیامبر [خود] و کسانی را که با او ایمان آورده بودند [با خُلف و عده] خوار نمی‌گرداند: نور [ایمان و کردار نیک]‌شان از پیشاپیش آن‌ها و سمت راست‌شان به سرعت پیش می‌رود [و ایشان را به قرب الهی می‌بَرَد]. می‌گویند: پروردگارا، نور ما را برای ما کامل گردان و [با زدودن گناه از دل‌هایمان] ما را مورد مغفرت قرار ده، که تو بر هر کار توانایی.»

(سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۸)

(۳۴) «[...] و تأویل آن [آیات و نشانه‌ها] را جز خداوند نمی‌داند، و ریشه‌داران در دانش می‌گویند: «ما بدان ایمان آوردیم؛ همه از جانب پروردگار ماست». و جز خردمندان این حقیقت را در نمی‌یابد: [می‌گویند]: پروردگارا، پس از آن‌که ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که بسیار بخشنده تویی؛ پروردگارا، به یقین، تو در روزی که هیچ تردیدی در آن نیست، گردآورنده‌ی



[جمله‌ی] مردمانی. [این وعده‌ی خداست و] قطعاً خداوند در وعده [ی خود] خلاف نمی‌کند. (سوره‌ی آل عمران، آیات ۷ تا ۹)

۳۵ نکال: عقوبت و شکنجه‌ی سخت

۳۶ بر سبزه‌ی تازه‌زُسته‌ی ایمان او، آبی از لطف و عنایت خویش زن.

۳۷ امام علی (ع) در دعایی که به کمیل آموخت می‌فرماید:

«معبود من! سرور من و مولای من! گیرم که بر کيفر تو شکيبا باشم اما چگونه بر دوری تو شکيبایی کنم؟»

از همان دعاست: «معبود من! سرور من! پروردگارم! آیا به راستی

تو چنانی که مرا به «آتش» خود عذاب کنی و حال آن که به یگانگی

تو باور دارم و دلم تو را شناخته و زبانم به یاد تو گویا شده و نهادم

به دوستی تو پیوند خورده؟ ... چه دور است [این گمان از تو]! تو

بزرگوarter از آنی که آن کس را که پرورده‌ای به تباهی کشی، یا آن که

پناهش داده‌ای را دور و آواره سازی، و یا کسی را که خود سرپرستی

کرده‌ای و به او رحمت آورده‌ای [بی‌سببی] به بلا [ی دوری از

خویش] واگذار کنی. ... آیا چنین است که آتش را بر دل‌هایی قاهر

می‌سازی که از روی یقین به الوهیت تو اعتراف آورده‌اند... و با

اذعان [به خطای خویش] از تو درخواست آموزش [= پاکیزه‌شدن

دل از گناهان، و از غیر تو] دارند؟ [نه!] چنین گمانی به تو نیست،

و با وجود فضل [و فزون‌بخشی] تو، چنین خبری از تو نیافته‌ایم ای

کریم [بزرگوar، ای پروردگار. (برگرفته از «زبده‌ی مفتاح الجنان»، گردآوری

شیخ عباس قمی، ترجمه‌ی کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۸۰)

۳۸ هر چیزی جز خدا، باطل است. «باطل» نقیض حقّ، و به معنای

چیزی است که پس از بررسی کردن و سنجش، معلوم شود که اعتبار

و ثباتی ندارد. بنا بر سخن علامه طباطبایی «بطلان چیزی بدان

معناست که انسان برای آن چیز یک نوع وجود و واقعیت فرض کند،

اما وقتی با واقع امر و حقیقت تطبیق‌اش کند یا آن را بسنجد، ببیند

که آن‌طور که فرض شده نیست.» باطل به معنای پوچ، بیهوده، فاقد

اثری مطلوب، و غیرواقعی است.

«پس چون امر خدا دررسد، به حق داوری می‌شود، و آن‌جاست که

باطل‌کاران زیان می‌بینند.» (سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۷۸)

«این‌ها همه [بدان جهت است که خدا خود حقّ است. و غیر

از او هر چه می‌خوانند باطل است، و خداوند همان بلندمرتبه‌ی]

منزه از هر کاستی] و بزرگ [و دارای کمالات] است.» (سوره‌ی

لقمان، آیه‌ی ۳۰)

«... آیات مرا به بهایی ناچیز مفروشید و تنها از من پروا کنید.

و حق را به باطل درنیامیزید [و خلط و مشتبه نکنید] و حقیقت

را- با آن که خود می‌دانید- کتمان نکنید.» (سوره‌ی بقره، آیات ۴۱ و ۴۲)

نیز بنگرید به آیات ۵۳ و ۵۴ سوره‌ی فُصّلت (پانوش ۸)

۳۹ رُشد: صواب، درست، هدایت در طریق حق. برای فهم بهتر

مفهوم مصرع «باطل‌اند و می‌نمایندم رُشد» بنگرید به آیه‌ی ۳۹

سوره‌ی نور: «...» چون سرابی در زمینی هموار که تشنه آن را

آبی پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را نزد

خویش یابد[...].» و آیات ۷۳ و ۷۴ سوره‌ی غافر: «آن‌گاه به آنها

گفته می‌شود: «آن‌چه را در برابر خدا [با او] شریک می‌ساختید

کجایند؟» می‌گویند: «گم‌شان کردیم، بلکه ما پیشتر [هم] چیزی

را نمی‌خواندیم» [...].»

۴۰ «...» تا آنجا که زمین با تمامی فراخی‌اش بر آنان تنگ گردید،

و از خود نیز به تنگ آمدند و دانستند که پناهی از خدا جز به سوی

او نیست. پس [به رحمت خویش] به ایشان باز آمد تا توبه کنند.

بی‌تردید خداوند همان توبه‌پذیر مهربان است.» (سوره توبه، آیه ۱۱۸)

«و اگر از شیطان وسوسه‌ای به تو رسد، به خدا پناه بر که او شنوای

دانااست. در حقیقت کسانی که پروا [ی او] دارند، چون وسوسه‌ای

از جانب شیطان بدیشان رسد [و به گرد قلب ایشان بگردد تا در

آن جای گیرد، خدا را] یاد می‌کنند و به‌ناگاه بینا می‌شوند.» (سوره‌ی

اعراف، آیات ۲۰۰ و ۲۰۱)

۴۱ «[یوسف] گفت: «پروردگارا، زندان برای من دوست‌داشتنی‌تر

است از آن‌چه مرا به آن می‌خوانند، و اگر نیرنگِ آنان را از من

بازنگردانی، به سوی آنان خواهم گرایید و از نادانان خواهم شد.»

پس پروردگارش او را اجابت کرد و نیرنگِ آنان را از او بگردانید.

آری او شنوای دانااست.» (سوره‌ی یوسف، آیات ۳۳ و ۳۴)

«ما خبرشان را بر تو درست [و به حق] حکایت می‌کنیم:

آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر

هدایت‌شان افزودیم. و دل‌هایشان را استوار گردانیدیم آن‌گاه که

برخواستند و گفتند: «پروردگار ما، پروردگار آسمان و زمین است.

جز او هرگز معبودی را نخواهیم خواند، که در این صورت قطعاً

ناصواب گفته‌ایم. این قوم ما جز او معبودانی اختیار کرده‌اند.

چرا بر [حقانیت] آن‌ها برهانی آشکار نمی‌آوردند؟ پس کیست

ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ می‌بندد؟» و چون از آنان

و آنچه جز خدا می‌پرستند کناره گرفتید، پس به غار پناه جویدید،

تا پروردگارتان از رحمت خود بر شما بگستراند و برای شما در

کارتان گشایشی فراهم سازد.» (سوره‌ی کهف، آیات ۱۳ تا ۱۶)